



فهرست

۲.....	موضوع: فقه روابط اجتماعی/عدالت
۲.....	پیشگفتار
۲.....	تکمله تعریف عدل و ظلم
۳.....	اصطلاحات عدل و ظلم
۳.....	احتمال اول
۳.....	احتمال دوم
۴.....	احتمال سوم
۴.....	احتمال چهارم
۴.....	ادله حق الطاعه
۴.....	دلیل اول: وجوب شکر منعم
۵.....	بررسی چند مطلب
۵.....	مطلب اول: منعم
۵.....	نکته اول
۶.....	نکته دوم
۶.....	خلاصه مطلب
۷.....	تکرار مطلب
۷.....	نکته سوم
۷.....	احتمال اول
۷.....	احتمال دوم
۸.....	احتمال سوم
۸.....	شاهد مسئله
۹.....	حاصل کلام



موضوع: فقه روابط اجتماعی/عدالت

پیشگفتار

در سلسله مباحث مربوط به عدل و ظلم یا حسن و قبح پنج محور را اشاره کردیم و به محور پنجم از مباحث رسیدیم که ورود در بحث‌های اصلی عدل و ظلم است.

و در این محور هم گفتیم در دو مقام بحث خواهیم کرد، در دو فصل کلی، یک فصل بیان حقوق اصلی است که مبنای عدل و ظلم می‌شود با منطق خود ما و مقام دوم بررسی آراء و انظاری است که در عدل و ظلم مطرح است در قدیم و مخصوصاً در دنیای جدید.

تکمله تعریف عدل و ظلم

قبل از اینکه این بحث را ادامه بدهیم، یک یادآوری و تکمله‌ای به تعریف عدل و ظلم داشته باشیم. در تعریف عرض کردیم آن که می‌شود بر آن اعتماد کرد، همان تعریفی است که در کلمات بزرگان از دیرباز آمده است و آن اینکه عدل؛ اعطاء کلی ذی‌حق حقه است و ظلم سلب حق از ذی‌الحق است.

این تعریفی بود که هم با لغت سازگار بود و هم با تحلیل‌های عرفی و عقلانی و ارتکازات. این نتیجه‌ای بود که بعد از بیان هفت هشت تعریف، گفتیم درست است و در کلمات پیشینیان بر همین تأکید شده است و برای همین هم می‌گفتیم برای تشخیص عدل و ظلم، باید پایه حق را شناخت. در باب حق هم گفتیم حق طبیعی و وضعی و اینکه آن حقوق پایه تشخیص حق و ظلم است. اما در اینجا یک نکته تکمیل بکنیم و آن این که در مفهوم حق، اعطاء کل ذی‌حق حقه، باید به این توجه داشت که حق دو جور از این منظر می‌شود معنا کرد.

۱- به معنای عامی که شامل حقوق مستحسن و مندوب و غیر الزامی هم می‌شود. این یک معنا است که عام است.
۲- یک معنای خاص است و آن اینکه حق یعنی آن که قطعی است و آن درجه اعلاای حق است و آن مرتبه‌ای است که از آن الزام بیرون می‌آید و غیر الزامی نیست.

دلیل این دو معنا این است که حق مراتب دارد، بعضی حقوق واجب است، حقوقی است که عقل طوری آن را می‌بیند که مستلزم الزام است و بعضی حقوق است که در آن درجه نیست.

این دو معنا است لذا به این دلیل عدل هم دو معنا پیدا می‌کند؛

۱- عدل یعنی اعطاء کل ذی‌حق حقه به معنای اعم از حقوق لازم و غیر لازم. به این معنا اگر عدل را تفسیر کنیم، آنگاه ترک عدل همیشه ظلم نیست و همیشه هم عدل واجب نیست، یا حسن به معنای مطلق است.

۲- اما اگر عدل را به معنای اعطاء کل ذی‌حق حقه، به معنای حق درجه بالایی که مستلزم الزام است بگیریم، آنگاه ترک عدل ظلم می‌شود.

این که گاهی فقها می‌گویند، ظلم حرام است اما هر عدلی واجب نیست، این به معنای اول است که اعطاء کل ذی‌حق حقه است که مطلق حقوق، از حقوق لازم الرعایه تا حقوقی که به آن درجه بالا نرسیده است که لزومی در آن باشد و از آن لزوم استخراج بشود و مستلزم الزام باشد.



به این دلیل است که می‌گویند هر عدلی واجب نیست، عدل خوب است به معنای اعم از لزوم یا ندب. به همین دلیل است که به این معنای عام، یک قاعده وجوب عدل وجود ندارد.

اما گاهی عدل را به ما یقابل الظلم تفسیر می‌کنند، با آن معنای اول، بین عدل و ظلم واسطه است، ولی به معنای دوم واسطه نیست، این در طرف عدل است. در طرف ظلم هم این دو اصطلاح متصور است؛

۱- ظلم به معنای عام است، یعنی سلب حق از ذی‌حق است و حق را به معنای عام بگیریم و سلب آن، شامل سلب حقوق مستحبی و غیر الزامی هم بشود.

۲- یک معنای خاصی است که سلب حق از ذی‌حق، یعنی آن حق واجب الرعایه.

پس این دو معنا در هر دو هست اما آن که بیشتر در کلمات حداقل در بحث‌های فقه متعارف است، این است که عدل را به معنای عام می‌گیرند و نمی‌گویند واجب است، ولی ظلم را بیشتر به معنای خاص می‌گیرند.

این دو معنا در عدل وجود دارد، عام و خاص و در ظلم دو معنا قابل تصویر است.

منتهی آن که جافتاده‌تر است، عدل به معنای عام است و ظلم به معنای خاص است که ظلم را آدم قبیح می‌داند و می‌گوید معنا ندارد که گفته شود قبیح مطلق نیست و لزوم در آن نیست. از این جهت است ظلم به معنای عام را می‌گویند با یک تسامحی گفته می‌شود ظلم است، ظلم نمی‌گیرند. سلب حق‌های عادی و غیر لازم الرعایه را ظلم معمولاً اطلاق نمی‌کنند.

توجه به این نکته لازم است، حالا قطع نظر از اصطلاح واقعیت مسئله این است که حقوقی که پایه ظلم و عدل است ذو مراتب است و بعضی مراتب آن در درجه‌ای است که عقل در آنجا می‌گوید لازم است رعایت بشود و بعضی درجات در این حد لازم نیست.

این ذو مراتب و مشکک بودن حق یک واقعیت است.

اصطلاحات عدل و ظلم

اصطلاح عدل و ظلم را چگونه تنظیم بکنیم، این به ید معتبر است، می‌تواند بگوید چند احتمال با توجه به مباحثی که عرض کردیم متصور است،

احتمال اول

می‌تواند بگوید عدل و ظلم هر دو به معنای عام می‌گیریم؛ عدل یعنی اعطاء کل ذی‌حق حقه، ولو حقوق نازل و پایین ظلم هم یعنی سلب آن حق ولو حقوق پایین. ولی در اینها دیگر الزام مطلق نیست.

حق در تعریف عدل و ظلم می‌شود به معنای عام بگیریم، اعطاء حق است، مطلق حق، عدل به حساب می‌آید. سلب حق است مطلق حق.

احتمال دوم

این است که بگوییم در هر دو حق به معنای خاص مقصود است؛ اعطای حق الزامی و ظلم هم یعنی سلب حق الزامی که آن وقت بین این دو واسطه پیدا می‌شود.



احتمال سوم

این است که عدل به معنای عام بگیریم و ظلم به معنای خاص باشد.

احتمال چهارم

عکس احتمال سوم است.

احتمال سوم بیشتر رایج است که در ظلم غالباً گفته می‌شود، سلب حقی که حق قطعی شخص است و لازم است و این بیشتر متبادر به ذهن است.

در عدل هم نه به این قوت مقداری تبادر در عدل اوسع از این است، نه به آن حد تبادری که در ظلم است. گفتیم در محور پنجم دو بحث است؛ مقام اول همان بررسی حقوق است و اینکه ما چه حقوق پایه‌ای داریم که آن اساس عدل می‌شود و از مباحث کلامی تا مباحث فقهی شامل می‌شود بحثی که سابق شروع کردیم؛ گفتیم حق خداوند، این خیلی امر بنیادی در دیدگاه ما هست که خداوند بر ما حقی دارد که مهم‌ترین آن حق الطاعة است، حق الزامی خداوند، اطاعت بندگان است. اگر این را پایه گرفتیم آن وقت سایه بر همه مباحث کلامی و فقهی می‌افکند.

حق الطاعة، خداوند حق دارد، حق قطعی الزامی دارد بر ما، به گونه‌ای که وظیفه ما در ادای این حق، اطاعت خداوند است. این همان چیزی است که به عنوان حق الطاعة از ناحیه خدا و وجوب اطاعات از ناحیه عبد به عنوان یک حکم عقلی مطرح می‌شود.

این حق الهی که مستلزم این است که رعایت آن عدل می‌شود، به معنای خاص، (در موارد استحباب ممکن است اوسع بگیریم) ترک آن ظلم می‌شود.

این پایه کار ما هست، یعنی این حقی است که عدل و ظلمی را در منطق کلامی ما می‌سازد و بر همه چیزهای فقهی و مسائل دیگری که مترتب بر آن می‌شود سایه می‌افکند.

پس اولین بحث همان‌طور که قبلاً عرض کردیم؛ حق خالق، حق رب و حق الله است و آن عبارت است از حق طاعت و این مستلزم وجوب اطاعت است و آن برای عبد می‌شود.

این که اطاعت عدل می‌شود و عصیان ظلم می‌شود، اطاعت اعطاء حق الهی است و عصیان سلب این حق است و کنار گذاردن این حق است، بی‌اعتنایی به این حق است، ظلم می‌شود.

ادله حق الطاعة

این چه ادله‌ای دارد؟

دلیل اول: وجوب شکر منعم

اولین دلیلی که ذکر شده است و در کتب کلامی سابقه دارد؛ عبارت است از همان قاعده وجوب شکر منعم، یکی از دو قاعده‌ای است که اول کلام از سابق الزم، برای وجوب معرفة الله مطرح بوده است.



وجوب شکر منعم، اینکه این قاعده می‌گوید: عقل دآوری می‌کند که اگر انعام و احسانی انجام شد، شکر آن لازم است، شکر هم یعنی فهمیدن این که این نعمت از اوست و ادای آن به زیان یا رفتار این شکر می‌شود و مقابل آن کفران و کفر است. آنچه در کلمات آمده و در کتب کلامی هم ملاحظه بکنید که غالباً معتزله این جور سخن را می‌گویند و امامیه هم در اوایل کلامشان بر همان تأکید می‌کنند، قاعده وجوب شکر منعم است و آن هم با یک تفسیر موسعی که شکر منعم، نه اینکه فقط منعمی که شناختی و نعمت او را هم شناختی، شکر او لازم است، بلکه وجوب شکر منعم به گونه‌ای است که اگر نمی‌دانی و احتمال می‌دهی، برو و پیدا کن، برو بشناس، در این حد از وجوب. کشف منعم هم می‌گوید واجب است، یعنی وجوب شکر منعم می‌گوید آن قدر اهمیت دارد که باید در آنجا احتیاط کرد، یعنی نمی‌شود گفت اگر نمی‌دانی منعم است یا منعم نیست، بگو براثت جاری می‌کنم و استصحاب می‌کنم، باید او را پیدا کنی، این وجوب این قدر منجز است که احتمال او هم منجز است.

چنین قاعده مستحکم این گونه مبنایی است که در آغاز کلام آمده است و این سنگ بنای حقوق در اسلام است که مستلزم این دلیل اول است.

حق الطاعه و وجوب الطاعه، این ادله‌ای دارد که فعلاً دلیل اول را طرح کردیم. این تقریر مسئله است. وجوب شکر منعم علی الاطلاق به گونه‌ای که حتی در فرض احتمال هم منجز است، احتمال داده می‌شود که منعمی باشد، گفته می‌شود شکر آن به این است که معرفت پیدا بکنی.

ترک معرفت کفران است، ترک معرفت اولیه هم کفران است یعنی جایی که احتمال داده می‌شود باید رفت و پیدا کرد. این قاعده است که گفته شده است و البته عده‌ای هم در این قاعده یا در اطلاق آن یا اصل آن اشکالاتی دارند؛ در کتب کلامی ملاحظه بکنید این‌ها آمده است؛ در کلمات خواجه و علامه و مقاصد و مواقف، شرح مقاصد، شرح مواقف، گوهر مراد، اینها در کتب کلامی آمده است.

در گوشه و کنار گاهی فلاسفه به مسئله تعرضی کرده‌اند.

پس اولین بحث در عدل و ظلم به عنوان یک بحث پایه، حق خداست، حق الطاعه است و وجوب اطاعت که از این حق الطاعه ناشی می‌شود. نسبت به خداوند. اولین دلیل هم وجوب شکر منعم است.

بررسی چند مطلب

ذیل این قاعده (سابق هم بسته‌گریخته راجع به این قاعده بحث‌هایی کردیم) الان هم با یک گزینش ولی با دقت بیشتر، چند موضوع در اینجا و بررسی مسئله باید ملاحظه بکنیم.

مطلب اول: منعم

گفته می‌شود وجوب شکر منعم، کسی که نعمت می‌بخشد، نکاتی راجع به این هست که باید توجه کرد.

نکته اول

این است که انعام طبعاً مراتب دارد، انعام و احسان کسی به دیگری مراتب دارد، انعام در اینجا به مناسبات حکم و موضوع،



نکته اول این است که انعام قصدی است، انعام از ناحیه موجود ذی شعور است، درک و آگاهی دارد و با علم و قصد انعام و احسانی انجام می دهد.

اما آنجا که انعامی هست از ناحیه یک عامل طبیعی، بدون اینکه قصدی در کار باشد، آنجا منعم نمی گوئیم، منعم در اینجا، منعم ذی شعور قاصد است.

به این دلیل قاعده شامل طبیعت یا عوامل غیر عالم و غیر قاصد نمی شود که بگوئیم آنجا شکر لازم است. در طبیعت حرمت آن را باید نگه داشت، محیط زیست را باید حفظ کرد، ولی با این قاعده چیزی به دست نمی آید، با این قاعده منعم به معنای عالم و قاصد در انعام و احسان است.

نکته دوم

این است که انعام درجات و مراتب دارد، از یک انعام کوچک که معمولی است، مثلاً کسی نیاز به دستمال کاغذی دارد، جعبه آن را این طرف می آورد که دستمال را بردارد، این یک انعام خیلی عادی و معمولی است تا انعامی که اعطاء الوجود است. این درجات تشکیکی است که در اینجا متصور است

و این درجات طبعاً در آن حکم اثر می گذارد و همین جا است که باید این جور گفت اگر قائل به اصل وجوب هم باشیم باید بین آن وجوب و انعام یک ملازمه مقایسه ای بکنیم، برای اینکه مطمئن هستیم که درجات خفیفه ای از انعام وجود دارد که شکر آن حتماً واجب نیست. از این روست که علی فرض قبول اصل وجوب، باید این وجوب شکر منعم را یک قید بزینم؛ یا باید بگوئیم وجوب شکر منعم در انعام های برجسته و ممتاز مقصود است و قاعده اطلاق ندارد که وجوب شکر منعم علی الاطلاق. بلکه اختصاص به انعام های برجسته که از اوج و قله آن اعطاء الوجود است

به این شمول و اطلاق به نظر می آید هیچ کسی قائل نباشد که وجوب شکر منعم، هر انعامی.

این یک نگاه است که نمی شود به اطلاق آن تن داد.

در نقطه مقابل نظر دیگر این است که می گوید اطلاق درست است، باید شکر منعم کرد، منتهی شکر هم مراتب دارد؛ در مقابل انعام سطح نازل، باز هم عقل می گوید شکر بکن، منتهی شکر آن متناسب آن انعام است، در یک حد پایین، همین که دستی تکان می دهد و یا گوشه چشمی متوجه می کند یا از این قبیل.

این یک مسئله را باید اینجا نگه دارید، بین این دو احتمال باید انتخاب کرد.

خلاصه مطلب

پس در اینجا چون انعام مراتب دارد و شکر هم مراتب دارد، یک بار است که وجوب را قائل می شویم و می گوئیم انعام پایین هم شکر دارد منتهی شکرهای متناسب با خود آنها.

یک بار است می گوئیم چنین اطلاقی را عقل دریافت نمی کند، قید می زنیم وجوب شکر منعم در انعام های ممتاز و سطح بالا است.

اگر بخواهیم قاعده عام بگوئیم باید گفت حسن شکر منعم. این دو احتمال است.



تکرار مطلب

احتمال اول؛ وجوب شکر منعم اختصاص به نعمت‌های خاص داشت، مطلق نیست، بنابراین احتمال اول قاعده عام مطلق نخواهیم بگوییم باید گفته شود حسن شکر المنعم. آن البته مطلق است. احتمال دوم؛ می‌گوید وجوب شکر منعم مطلق است منتهی تناسب شکر و نعمت را باید توجه کرد، لکل نعمة شكر متناسب معها این دو احتمالی است که اینجا متصور است.

نکته سوم

این است که منعم هم درجات دارد، همان‌طور که نعمت درجات دارد، منعمی می‌تواند خدا باشد و می‌تواند یک فرد عادی و معمولی باشد و بین اینها الی لانهای درجات است. اینجا سؤال این است که در اصل حکم وجوب و در درجات حکم حسن، (اگر نگوییم همه جا وجوب دارد) غیر از اینکه درجات نعمت مؤثر است، آیا درجه منعم هم مؤثر است یا خیر؟ نعمت کوچکی را فرد عادی اعطا کند با اینکه این نعمت را یک فرد خیلی برجسته اعطا بکند، این یک حکم دارد، در منظر عقل یا متفاوت است؟ در مورد خداوند، همه نعم به خدا برمی‌گردد، یک نعمت پایی با یک فیضش گدا آرد پدید، با دگر فیضش، وی را بخشد مزید. این مزیدهایی که می‌دهد آن هم با درجاتی که دارد، آن درجه پایین نعمتی که خدا می‌دهد با همان نعمتی که غیر از خدا بدهد، یا یک عالم بزرگ و شخصیت بزرگی که نعمت کوچکی بدهد، این مقایسه کنید همان را یک آدم عادی بدهد. درجه منعم هم روی این حکم تأثیر می‌گذارد یا خیر؟ به وضوح آن قبلی نیست، درجه نعمت مستقیم پرتو می‌افکند بر درجه حکم، وجوب شکر یا حسن شکر. درجات آن را تعیین می‌کرد به خاطر درجه این چیزی که بخشیده است. اما آیا همین قصه در درجه منعم است؟ با غض نظر از درجه نعمت، نعمة واحده، در درجه واحده، از دو منعمی که یکی در درجه صد است و دیگری در درجه پنج است، آیا تفاوت می‌کند یا خیر؟ این دومی به آن وضوح نیست.

احتمال اول

این است که گفته شود فرقی نمی‌کند، آن که مؤثر در درجه حسن شکر بر نعمت است، همان درجه نعمت است و درجه منعم اثر نمی‌گذارد.

احتمال دوم

این که اثر می‌گذارد، اثر مثبت، یعنی آنکه درجه بالاتری دارد، نعمت کوچکی می‌دهد رنگ و لعاب دیگری دارد و باید حسن آن را بالاتر برد و ممکن است به وجوب برساند



احتمال سوم

اینکه نعمت‌های کوچک از آدم بزرگ، امتیاز نمی‌گیرد، ممکن است حتی امتیاز کمتر بگیرد گفته شود این برای او راحت بود و چیزی نبود.

این سه احتمال اینجا هست، ممکن است آن اولی باشد این منعم در درجه حکم شاید خیلی تأثیر نمی‌گذارد.

یک بحث دیگر این است که منعم دو قسم هست؛

۱- منعم حقیقی که معطی الوجود است،

۲- منعم‌های دیگری وجود دارند که علت معده هستند.

و این دو خیلی باهم فرق دارد. آن منعم حقیقی که معطی الوجود است در قله مصادیق این قاعده قرار می‌گیرد و گاهی این قاعده جوری تفسیر شده است که فقط آن را می‌گوید، وجوب شکر منعم که می‌گوییم یعنی آنکه حقیقت وجود را داد. وجود را پدید آورد. آن منعم حقیقی است و اوج وجوب شکر منعم، در آنجاست.

در مقابل این نگاه، (در کتب کلامی آمده است) می‌گوید شکر منعم نسبت به اصل اعطاء وجود واجب نیست، چون من که نبودم وجود را داده است، خلق کرده است. آن یک لطف محض بوده است که از سر کرامت و لطف خود او خلق ایجاد کرده است. منعمی شکر دارد که کسی نیاز دارد، حس نیاز دارد و او نیاز او را برطرف می‌کند و الا وجودی که او داده است و نیازی حس نمی‌شود این مشمول این قاعده نیست.

در ابتدای خلقت شخص که تقاضایی نیست، بی‌تقاضا خلق شد، مشمول این نیست،

البته این حرف درست نیست، این دو احتمالی است که اینجا داده شده است:

احتمال اول؛ که انعام ابتدایی مشمول این قاعده نیست، بلکه انعام‌های ثانوی، البته حتی در اصل وجود، مشمول قاعده است. احتمال دوم؛ این است که اینها فرقی نمی‌کند. شکر منعم لازم نیست که قبل از آن تقاضا و حس و نیازی باشد، همین که خیری را پدید آورد و به او داد ولو او تقاضا ندارد، مشمول می‌شود.

شاهد مسئله

یک تقسیم دیگری هم اینجا هست، در همان انعام‌هایی که ابتدایی نیست، در آنها هم گاهی از قبل تقاضا هست و گاهی تقاضا نیست.

و تَعْلَمُ حَاجَتِي وَ تَعْرِفُ صَمِيرِي وَ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ أَمْرٌ مُنْقَلَبِي وَ مَثْوَايَ، یعنی یک جایی نیاز هست ولی من نمی‌فهمم، مثل توفیقات خاصی که عاید شخص می‌شود، نه او می‌فهمد و نه دنبال آن بود، داستان موسی اگر گفته شود از این قبیل که از جانب طور این آن ندا آمد که اصلاً او نه می‌دانست و نه دنبال آن بود، ولی یک ظرفیتی از راه‌های دیگری پیدا کرده بود که خدا این شایستگی را در او می‌دید و به او چیزی بخشید.

این هم انعام است در حالی که مسبوق به تقاضای علمی و قصدی نیست. آن هم حتماً مشمول این هست.

بنابراین هم اعطای وجود مشمول این عنوان منعم است، اعطای وجود ابتدایی، هم اعطای نعمت بعد از وجود.

از طرف دیگر آن منعم جایی را می‌گیرد که مسبوق به تقاضا نیست و هم آنجا را می‌گیرد که مسبوق به تقاضا است



همه اینها مشمول عنوان نعمت است

حاصل کلام

- ۱- این می شود که نعمت شامل می شود هم اعطاء وجود ابتدایی و هم اعطاء کمالات وجود
- ۲- و از طرف دیگر هم شامل می شود آنجایی که انعام مسبوق به تقاضا و طلب و التماس است و هم آنجا که مسبوق به تقاضا و سؤال نیست.